

# زیباترین حیوانات



دفتر قم: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲

تلفن همراه: ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸

[www.baharnashr.ir](http://www.baharnashr.ir)

سرشناسه : طالبیان ، احمد، ۱۳۵۷  
عنوان و نام پدیدآور : زیباترین حیوان/ نویسنده : احمد طالبیان  
مشخصات نشر : قم، بهار دله، ۱۳۹۶  
مشخصات ظاهری : ۱۲ ص : مصور (رنگی)  
شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۴۹۲۰ - ۵۴ - ۴  
وضعیت فهرست نویسی : فیا  
یادداشت : گروه سنی: ب  
موضوع : داستان‌های حیوانات  
موضوع : غرور و تکبر- داستان  
رده بندی دیویی : ۱۳۹۶ ز ۱۹۲ ط ۵۹۰ دا  
شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۱۶۵۴۴

نام کتاب : زیباترین حیوان

نویسنده : احمد طالبیان

ناشر: انتشارات بهار دله

تصویرگر : لیلا باباخانی

رنگ آمیز : زهرا رضایی ، طیبه پردیس

طرح و اجرا : شرکت طراحی هنری کالک

چاپخانه : گلها

شمارگان : ۲۰۰۰ جلد

نوبت و تاریخ چاپ : اول ۱۳۹۷

قیمت : ۲۵۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد.





روزی روزگاری در جنگل زیبایی حیوانات زیادی به خوبی و خوشی، کنار هم زندگی می کردند. در میان حیوانات آهوی زیبایی بود که دوست داشت همه از زیبایی اش تعریف کنند. به همین خاطر هر وقت دوستانش را می دید، از زیبایی خودش می گفت.

یک روز آهو با دوستانش یعنی هدهد و بلبل و طاووس کنار درخت پیری با هم صحبت می کردند. آهو مثل همیشه از زیبایی اش گفت.

بلبل از شاخه ی درخت پایین آمد و گفت: «من از شما زیباترم؛ چون صدای خیلی دلنشینی دارم.» بعد زیر آواز زد.

طاووس پرهای زیبایش را باز کرد و گفت: «اما هیچ کدامتان پرهای رنگارنگ و زیبایی مثل من ندارید.» آهو خانم چرخ می زد و گفت: «به پاها و بدن زیبای من نگاه کنید. آیا من از شما زیباتر نیستم؟»

هدهد که از این کار دوستانش ناراحت بود، به آن ها گفت: «دوستان عزیز، چرا این قدر با هم درباره ی زیبایی خودتان حرف می زنید؟ چه اهمیتی دارد که چه کسی زیباست و چه کسی نیست؟ این همه با هم جر و بحث نکنید.»

آهو خانم از این حرف هدهد ناراحت شد و گفت: «هدهد جان، اگر زیبا نیستی، نباید به دیگران حسادت کنی!»





هدهد در جواب آهو خانم گفت: «آهو جان، دوست عزیزم! من حسادت نمی‌کنم. من نگران شما هستم. می‌ترسم با این حرف‌ها برای خودتان مشکل درست کنید.»  
آهو خانم گفت: «دوست عزیز، شما نگران زشتی خودت باش نه زیبایی ما.» بعد زد زیر خنده. طاووس و بلبل هم خندیدند.

هدهد ساکت شد و حرفی نزد. در دلش برای دوستانش دعا کرد تا از این کارشان دست بردارند.  
یک روز کلاغ سیاه خبر تازه‌ای را برای حیوانات جنگل آورد. او همان طور که پرواز می‌کرد، می‌گفت:  
«قار قار همه خبردار. همه توجه کنند. مسابقه‌ی زیباترین حیوان.»

حیوانات جنگل، گوش تیز کرده بودند تا ببینند کلاغ چه می‌گوید. کلاغ روی شاخه‌ی درختی نشست و گفت: «قرار است زیباترین حیوان جنگل انتخاب شود. همه می‌توانند در مسابقه شرکت کنند. یک نفر، همه‌ی شما را پنهانی نگاه می‌کند و از بین شما زیباترین حیوان را انتخاب می‌کند. پس مراقب باشید. همیشه با زیباترین قیافه از خانه بیرون بیایید.»





آهو خانم که صدای کلاغ را شنید، با خوش حالی گفت: « من حتماً برنده می‌شوم. »  
بلبل گفت: « خیال کردی دوست عزیز! من برنده‌ام. »  
طاووس بال و پرش را باز کرد و گفت: « دوستان عزیز، به خودتان زحمت ندهید. برنده‌ی  
مسابقه‌ی زیباترین حیوان، من هستم. »  
روزها گذشت، آهو خانم و دوستانش هر جایی که فکر می‌کردند کسی آن‌ها را نگاه می‌کند،  
خودشان را زیبا نمایش می‌دادند.  
یک صبح بهاری آهو خانم برای چریدن به جنگل رفته بود. ناگهان از دور کسی را دید که از  
لای بوته‌ها به او خیره شده است.  
آهو خانم با خودش گفت: « حتماً این، همان کسی است که قرار است زیباترین حیوان را  
معرفی کند. »  
آهو خانم جلوی چشمان او شروع به راه رفتن کرد. از این طرف به آن طرف راه می‌رفت و  
اندایش را می‌کشید تا زیباتر به نظر بیاید. هدهد که داشت پرواز می‌کرد، ناگهان متوجه  
آهو شد. او از بالا، کسی را دید که با تفنگ، به آهو نشانه رفته است. هدهد به آهو خانم گفت:  
« مراقب باش دوست عزیز! این یک شکارچی است. »





آهو خانم با خودش گفت: «چه قدر حیوانات این جنگل حسود هستند. مثلاً همین هدهد. چون به زیبایی من نیست، دلش نمی‌خواهد من برنده‌ی مسابقه‌ی زیبایی باشم.» هدهد بال بال می‌زد؛ اما آهو توجهی نمی‌کرد. آهو با خودش فکر کرد: «فقط مشکل زیبایی من، صورت تو رفته‌ام است.» آهو برای این که تو رفتگی صورتش معلوم نشود، لپش را باد کرد. هدهد داد زد: «آهو خانم، تو را به خدا فرار کن! فرار کن ...» آهو خانم با دقت به روبه رو نگاه کرد. او یک چیز عجیب دست کسی که پشت بوته‌ها قایم شده بود، دید. بلند گفت: «این حتماً جایزه‌ی زیباترین حیوان جنگل است. کاش آن را به من بدهد.» هدهد با فریاد گفت: «آهو خانم، آن چیز، هدیه نیست. تفنگ است. او می‌خواهد تو را شکار کند.» اما انگار نه انگار. هدهد وقتی دید گوش آهو به حرف‌های او بدهکار نیست، پرواز کرد و بالای سر شکارچی رفت تا حواسش را پرت کند. هدهد خودش را روی صورت شکارچی انداخت و دوباره پرواز کرد.





لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله آمد و صدای ناله‌ی آهو به آسمان رفت. شکارچی با خوش حالی به کلاغ گفت: «کارت خوب بود. آهوی بیچاره فکر می‌کرد، من برای انتخاب زیباترین حیوان، به او نگاه می‌کنم.» کلاغ گفت: «بله قربان، همان طور که گفته بودی به همه پیغام دادم مسابقه‌ی بزرگ زیباترین حیوان است.» شکارچی خنده‌ی بلندی کرد و گفت: «آفرین کلاغ سیاه!» آهو به طرف آهو رفت. دید پای آهو زخمی شده. داد زد: «زود باش، بلند شو و فرار کن!» آهو با زحمت بلند شد و لنگان لنگان به سمت بوته زار فرار کرد. مرد شکارچی دنبال آهو دوید؛ اما نتوانست او را بگیرد. عصبانی شد و گفت: «همه‌اش تقصیر این هدهد بود. حواسم را پرت کرد.» کلاغ گفت: «بله قربان، این هدهد توی این جنگل، نقشه‌های ما را خراب می‌کند.»







آهو خانم از هدهد به خاطر نجات جانش تشکر کرد. آهو خانم و هدهد، بلبل و طاووس را پیدا کردند و به آن‌ها هم، نقشه شکارچی را گفتند. از آن روز به بعد، هدهد و بلبل و طاووس و آهو خانم دوستان خوبی برای هم شدند و به همدیگر قول دادند که دیگر حرفی از زیباترین حیوان جنگل نزنند و زیبایی خودشان را هرجایی نمایش ندهند و حرف کلاغ سیاه بدجنس را باور نکنند.